

آخر و عاقبت چاپلوسی در دربار کریم خان زند

۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۳ ساعت ۲۳:۲۳

اکنون تو چاپلوس دروغگو آمده ای و پدر خر دزد مرا صاحب کرامت و معجزه معرفی می کنی؟! اگر بزرگان مجلس اجازه داده بودند دوباره چشمانت را در می آوردم تا بروی برای بار دوم از او چشمان تازه و پر فروغ بگیری!“.

هر روز صبح علی الطلوع تا شامگاه برای دادخواهی ستمدیدگان، رفع ستم و احقاق حقوق مردم در ارک شاهی می نشست و به امور مردم رسیدگی می کرد. یک روز مردک حقه باز و چاپلوسی پیش آمد و همین که چشمش به کریم خان افتاد، شروع به های و های گریستن کرده و سیلاب اشک از دیدگان فرو ریخت، او طوری گریه می کرد که هق و هق هایش اجازه سخن گفتن به او نمی داد

شاه که خود را وکیل الرعایا می نامید؛ دستور داد او را به گوشه ای برده، آرام کنند زان پس به حضور برسد. مردک حقه باز را بردند و آرام کردند و در فرصت مناسب دیگری به حضور کریم خان آوردند.

کریم خان قبل از آنکه رسیدگی به کار او را آغاز کند نوازش و دلجویی فراوانی از وی به عمل آورد و آنگاه از خواسته اش جويا شد. آن مرد گفت: ”من از مادر کور و نابینا متولد شدم و سالها با وضع اسف باری زندگی کرده و نعمت بینایی و دیدن اطراف و اکناف خود محروم بودم تا اینکه روزی افتان خیزان و کورمال خود را روی زمین کشیدم و به سختی به زیارت آرامگاه پدر شما رفته و برای کسب سلامتی خود، متوسل به مرقد مطهر ابوی مرحوم شما شدم.

در آن مزار متبرک آنقدر گریه کردم که از فرط خستگی ضعف، بیهوش شده ، به خواب عمیقی فرو رفتم! در عالم خواب و رویا، مردی جلیل القدر و نورانی را دیدم که سراغ من آمد و گفت: ابوالوکیل پدر کریم خان هستم. آنگاه دستی به چشمان من کشید و گفت برخیز که تو را شفا دادم! از خواب که بیدار شدم، خود را بینا دیدم و جهان تاریک پیش چشمانم روشن شد! این همه گریه و زاری امروز من از باب تشکر و قدر دانی و سپاسگذاری از والد ماجد شما بود!“.

مردک حقه باز که باادای این جملات و انجام این صحنه سازی مطمئن بود کریم خان را خام کرده است، منتظر دریافت صله و هدیه و مرحمتی بود که مشاهده کرد کریم خان برافروخته شده، دنبال دژخیم می گردد! موقعی که دژخیم حاضر گردید کریم خان دستور داد چشمان مرد حقه باز را از حدقه بیرون بکشد! درباریان و بزرگان قوم زندیه به دست و پای کریم خان افتادند و شفاعت مرد متملق و چاپلوس را کرده و از وکیل الرعایا خواستند از گناه او در گذرد. کریم خان که ذاتا آدم رقیق القلبی بود، خواهش درباریان و اطرافیان را پذیرفت، ولی دستور داد مرد متملق را به فلک بسته، چوب بزنند!

هنگامی که نوکران شاه مشغول سیاست کردن مرد حقه باز بودند کریم خان خطاب به او گفت: ”مردک پدر سوخته! پدر من تا وقتی زنده بود در گردنه بید سرخ، خر دزدی می کرد من که مقام و مسند شاهی رسیدم عده ای متملق برای خوشایند من و از باب چاپلوسی برایش آرامگاهی ساختند و مقبره ای برپا کردند و آنجا را عنیان ابوالوکیل نامیدند. اکنون تو چاپلوس دروغگو آمده ای و پدر خر دزد مرا صاحب کرامت و معجزه معرفی می کنی؟! اگر بزرگان مجلس اجازه داده بودند دوباره چشمانت را در می آوردم تا بروی برای بار دوم از او چشمان تازه و پر فروغ بگیری!“.

مردک سرافکنده و شرمسار به سرعت از پیش او رفت و ناپدید شد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۲۰۶/آخر-عاقبت-چاپلوسی-عاقبت-آخر>